

فصلنامه علمی - تخصصی دُر ذری (ادبیات غنایی، عرفانی)  
گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد  
سال پنجم، شماره شانزدهم، پاییز ۱۳۹۴، ص. ۲۴-۷

## تحلیل زمینه‌ای نوستالژی در اشعار خاقانی

نصرالله امامی\*

استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران، اهواز

افسانه سعادت<sup>۱</sup>

### چکیده

خاقانی شاعری اندوه‌پیشه و حسرت‌سراسر است. نگاشته‌های او که آینه‌ی راست کردار روانش است، مشحون از واژه‌های ناخرسندی و نامرادی است. روحیه‌ی زودرنج و حساس او، کم‌لطفی و کم‌مهری پدر، انزواطلبی و مرگ‌طلبی، هجران و دوری از سرزمین‌های دوست‌داشتنی‌اش و درد و غم از دست دادن عزیزان و آشنایانی که عمری با آنها خاطره داشته، همچنین حبس و دربدری و در نتیجه گذشته‌نگری و گذشته‌گرایی، بن‌مایه‌های مهم اشعار و گفته‌های نوستالژیک خاقانی است. از این منظر، شاید به جرأت بتوان گفت که بر اساس شواهد و اسناد، وی محزون‌ترین و دردچشیده‌ترین شاعری است که در قرن ششم می‌زیسته است.

### کلیدواژه‌ها

خاقانی شروانی، دیوان اشعار، نوستالژی، غم غربت

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران، اهواز afsaneh.s1362@yahoo.com

## مقدمه

یکی از علومی که ارتباط بسیار نزدیک و تنگاتنگی با ادبیات دارد، روانشناسی است. جیمز جویس دربارهٔ این پیوند در رمان «بیداری فین گان ها» چنین می‌نگارد: «آنها جوان بودند و به آسانی دوست شدند» (صنعتی، ۱۳۸۱: ۶). براسستی سابقهٔ دیرینهٔ آنها به عهد جوانیشان برمی‌گردد، آنچه موجب قرابت بیش از پیش این دو شاخه از علم شده، منافع و مصالح یکسان است. اما فصل مشترک روانشناسی و ادبیات، ذهن و روان نویسنده و خالق اثر است. از آن جایی که هر اثر ادبی اعم از شعر و نثر منبعث از ذهنی خلاق و آفرینشگر است، پس می‌تواند به نوعی آیینۀ تمام‌نمای روحيات و خلیقات خالقش باشد. یکی از راه‌های ورود به دنیای روان نویسندگان و شاعران و شناختن آنها، تجسس در گفته‌ها و نگاه‌های ایشان است. هر صاحب اثری با بهره‌وری از امکانات موجود زبانی، عواطف بی‌افسار و حسرت‌های حزن‌آلود و خاطرات دور را در جان واژه‌ها می‌ریزد و این حلقه‌های تودرتوی واژه‌ها و جمله‌هاست که برای انتقال این احساس نقشی اساسی و اصلی به خود می‌گیرند.

## نوستالژی

نوستالژی یکی از اصطلاحات رایج روانشناسی است که از علم پزشکی وارد این حوزه شده، در ادبیات بستری مستعد یافته و نمود عینی و تام و تمامی به خود گرفته است. با نظر به کل گسترهٔ وسیع ادب عرفانی، حماسی و غنایی می‌توان فریاد و گاه مویهٔ روح‌های حسرت‌زده را در ورای سطرها و ابیات شنود. نوستالژی برای اولین بار در پی ابتکار و واژه‌سازی یک دانشجوی سوئیسی به نام یوهانس هوفر در پایان سدهٔ نوزدهم مطرح شد. وی قصد داشت در پایان‌نامهٔ خود به شیوه‌ای علمی حالت تأثر ناشی از آرزوی بازگشت به سرزمین بومی را در میان نظامیان دور از وطن نشان دهد (تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۲۰۲).

نوستالژی واژهٔ فرانسوی و متشکل از دو کلمهٔ یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج است (طیار، ۱۳۸۶: ۱۹۲۲). در زبان انگلیسی به (Home sickness) ترجمه شده است (وبستر، ۱۶۶۲: ۲۶۱). این واژه معادل غربت و غم غربت در ادب فارسی (انوری، ۱۳۸۲: ۱۵۹۶) و در زبان عربی با حنین الی وطن (میرزایی، ۱۳۷۷: ۲۸۳) و الاغتراب (فیروزآبادی، ۱۴۰۶: ۳۸۳) برابر است. در بیشتر واژه‌نامه‌ها این واژه شکلی از دل‌تنگی و حسرت که ناشی از دوری طولانی از زادگاه است، تعریف شده است (آشوری، ۱۳۸۱: ۲۴۶)؛ (پورافکاری، ۱۳۷۳: ۱۰۱۱)؛ (آکسفورد، ۱۹۲۲: ۳۴۵)؛ (باطنی، ۱۳۷۸: ۱۰۰۵)؛ (حییم، ۱۳۸۰: ۶۷۱) و (آریان پور، ۱۳۷۷: ۹۷۳).

نوستالژی در ابتدا دل‌تنگی برای زادگاه بود؛ ولی به تدریج عمومیت یافت، امروزه هر نوع دل‌تنگی نسبت به اشیاء، اشخاص و موقعیت‌های گذشته معنای نوستالژیکی یافته است. دامنهٔ این واژه تا بدان جاست که در این مسیر گاهی آدمی به قول محمد علی بهمنی «دلش برای خودش نیز تنگ می‌شود» و خواهان رسیدن به اصل خویش می‌گردد. نوستالژی با این وصف عمری به قدمت هبوط حضرت آدم دارد. انعکاس این نوع حس یعنی دل‌تنگی و حسرت در ادبیات و به خصوص حوزهٔ عرفان چشمگیر و نمایان است. کوچ نابهنگام انسان از عالم روحانی و گرفتار شدن در غریبستان دنیای مادی، اندوهی دیرین است که شیرین نمی‌شود الا با بازگشت به اصل خویش.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق

(مولوی، ۱۳۷۸: ۵)

دل‌سردی و بدبینی نسبت به موقعیت‌های کنونی آدمی را مجبور به مرور خاطراتی تلخ و شیرین می‌کند که روح را به خلسه می‌برد و یا متمسک به افق‌های آینده از پشت نقاب تخیل می‌شود. از این روی نوستالژی هم به معنای حسرت گذشته و هم

آرزومندی برای رسیدن به آرمان‌شهری رؤیایی است. بحر خروشان تخیل در موج‌های یأس و نومی‌دی قادر خواهد بود، شوری عظیم و تلاطمی به پا کند که در آن آرزوهای نامحقق آدمی صورت تحقیق به خود گیرد، در واقع تخیل آدمی «چیزی می‌آفریند که برای بازسازی تمامیت روانی او لازم است» (لوفلر دلاشو، ۱۳۶۴: ۵۷).

نوستالژی راه‌گریزی است که با تأسف و تحسّر توأمان است و با خاطره پیوند عمیقی دارد، هر انسانی به طور طبیعی در زندگی‌اش خاطراتی دارد؛ خاطراتی که گاه جنبه فردی و شخصی و گاه جنبه جمعی و اجتماعی به خود گرفته است. خاطرات شیرین دوران کودکی، نوجوانی و جوانی و پیری و شکایت از درد و غم و فراق در حیطه نوستالژی فردی است.

«نوستالژی فردی خود به دو گونه آنی و مستمر قابل تفکیک است، منظور از نوستالژی فردی آنی تمایل آفریننده اثر به لحظه یا لحظاتی از گذشته در خویش است [...] نوستالژی فردی مستمر در بردارنده تمامی اثر شاعر یا نویسنده است. شاعر یا نویسنده - ای که متأثر از این نوع نوستالژی باشد، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته می‌پردازد» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۳۵۹).

یادآوری خاطرات جمعی یک قوم که در تاریخ و فرهنگ و اساطیر دارای اشتراکاتی هستند، در حوزه نوستالژی جمعی قرار می‌گیرد. پهنای نوستالژی اخیر از دنیای آرکی‌تایپ‌ها، اساطیر تا دوره‌های خاص زمانی را در برمی‌گیرد، مثلاً دوری از طبیعت، یادآوری دوران باشکوه رنسانس برای مردم قرون وسطی و همچنین تذکار شاعران عهد سلجوقی از شاعران دوره محمودی و از دوره محمودی به زمان رودکی همه و همه در قلمرو نوستالژی جمعی است. «به طور کلی مؤلفه‌ها و شاخصه‌های نوستالژی را می‌توان یادآوری حسرت‌آمیز خاطرات و گرایش به گذشته، بازگشت به زادگاه و وطن، آرکائیسیم، اسطوره‌پردازی و پناه بردن به آرمان‌شهر برشمرد» (عالی عباس‌آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۷).

برخی از دلایلی که می‌تواند موجب ایجاد حس نوستالژی گردد، عبارتند از:

۱- جدایی از محیط خانواده؛ ۲- تغییر مکان دائمی انسان؛ ۳- از دست دادن اعضای خانواده؛ ۴- مشکلات ناشی از ناسازگاری؛ ۵- احساس تنهایی.

یکی از مکتب‌هایی که نوستالژی در آن نمود و جلوه‌ای مبرز دارد، رمانتیسیم است. از اصول مهم مکتب رمانتیسیم جدا شدن از وطن و زادبوم و سیر و سیاحت است. «آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمانهای دیگر، دعوت به سفر تاریخی یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رمانتیک‌هاست» (سیدحسینی، ۱۳۶۶: ۱۸۱). در این سیر و سیاحت‌های جغرافیایی و تاریخی، تخیل نویسنده و شاعر به سرزمین‌ها و نقاط دوردست به پرواز درمی‌آید و روح خود را به سوی سده‌های گذشته می‌کشانند. در بیشتر این سفرهای رؤیایی، شاعر یا نویسنده در آرزوی یافتن محیط زیبا و مجلل و رنگ‌های تازه و بالاخره آن زیبایی مطلوب است.

شاید بتوان ادعا کرد که یکی از گسترده‌ترین بن‌مایه‌ها در ادبیات جهان نوستالژی است. دلیل این ادعا نیز آن است که تقریباً در دیوان اشعار و داستان‌ها و رمان‌های اکثر شاعران و نویسندگان، مخاطب با زمینه‌های ایجاد آن مواجه است. مرثیه، حبسیه، هجران و غم فراق یار و حتی پیری و گذر عمر بهترین تجلیگاه برای ظهور و بروز نوستالژی است. از ابتدای دوران رواج شعر و شاعری تا دوره پرتب و تاب جریان‌های شعری معاصر، همواره، عنصر تکرار شونده هنری نوستالژی با پس‌زمینه‌ها و بن‌مایه‌های قوی حضور دارد. حسرت مواج و پنهانی در تار و پود آثار شاعران و نویسندگان بزرگ ضمن ایجاد فضای نوستالژیک، از آنها هنرمندی دریغاگوی ساخته است. رودکی، ناصر خسرو، خاقانی، مسعود سعد، حافظ، مولوی تا شاعرانی مانند فروغ، سهراب و شاملو در این باب سروده‌های ماندگاری برجای نهاده‌اند.

## خاقانی شاعری حسرت‌سرا

شاید هیچ شاعری را در پهنه ادب فارسی نتوان یافت که به اندازه خاقانی دردچشیده و غم‌زده و حسرت‌سرا و یا دست کم به مانند وی در انعکاس حالات روحی اش قلم‌فرسایی کرده باشد.

سرگذشت حال خاقانی به دفتر ساز از آنک  
نو به نو غم‌های تو بر تو چو دفتر ساختند

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۱۱۳)

زین روزگار بی بر و گردون کز نهاد  
یک رنج باز گوی که من آن نیافتم

(همان: ۷۸۵)

سوزی که در آسمان ننگجد دارم  
وان ناله که در دهان ننگجد دارم

گفتی ز جهان چه غصه داری آخر  
آن غصه که در جهان ننگجد دارم

(همان: ۷۲۴)

در دلم غصه‌ای گره‌گیر است  
چرخ تسکین آن دهد؟ ندهد

(همان: ۷۶۱)

شاعر آرزومند شروانی در طول زندگی اش با چالش‌های فراوانی مواجه بوده؛ از این روی دفتر سخشنش یا آینه راست‌کردار روانش را انبوه واژه‌های ناخرسندی و نامرادی پر کرده است:

نامرادی را به جان در بسته‌ام  
خدمت غم را میان در بسته‌ام

(همان: ۴۷۶)

دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت  
یک لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند

(همان: ۴۷۶)

آسمان نطع مرادم برفشانند  
نه شهبس ماند و نه پرچین ای دریغ

(همان: ۷۸۰)

از زمانی که آینه آرزونگار خاقانی که همان عزیزان و دوستان زود کوچ او هستند، گم شده است، وی یکسره از هند طرب بیرون افکنده شده و از شاخ امل نگون:

نقش رخ آرزو به روی که ببینی  
کآینه آرزونگار تو گم شد

(همان: ۷۷۰)

شاعر در بیت‌الاحزان سرایش‌های حسرت‌بار خود همواره دل‌تشنه مراد است و دریغ که آرزو رخ بی‌نقاب بر کس نمی‌گشاید و حتی گاه آبروی از انسان می‌برد:

دل تشنه مرادم و سیر آمده ز عمر  
دل بین کز آتش جگرش آبخورد خاست

خاقانیا! منال که غم را چو تو بسی است  
کاول نشست جفت و به فرجام فرد خاست

(همان: ۷۴۸)

به جوی سلامت کس آبی نبیند  
رخ آرزو بسی نقاب بی‌بیند

(همان: ۷۷۳)

برد آبرویم آرزو، ایمه کدام آب و چه رو  
روی از کجا و آب کو خود در غم آن نیستم

(همان: ۴۵۵)

نومیدی و چرخ، داد خاقانی را نمی‌دهد و کام یاریگر نیست، پس شاعر چاره‌ای جز این ندارد که دست از آرزوهایش باز کشد:

خاقانی از آن کام که یارت ندهد      نومیدی و چرخ داد کارت ندهد  
در آرزویی که روزگارت ندهد      غرقه شدی و زو گذارت ندهد  
(همان: ۷۱۶)

میل در چشم امل کش تا نیند در جهان      کز جهان تاریک تر زندان سرایی برنخواست  
(همان: ۷۴۶)

خاقانی معتقد است که گرچه نامرادی پدیده شگفتی نیست، با این حال اساساً آدمی نباید در راه آرزوخواهی گام گذارد:  
چه عجب گر نرسد دست به فتراک مراد      کز بلندبست به جایی که نظر می نرسد  
(همان: ۵۴۲)

و این نکته‌ای است که در نهج‌البلاغه نیز بسیار از آن سخن رفته است: «مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ» هر که همراه آرزوی خویش تازد، مرگش در سر اندازد (علی بن ابیطالب، ۱۳۷۹: ۳۶۳). بسا اتفاق افتاده که آرزوهای دور و دراز درخت امید آدمی را از ریشه در آورده است. وصال به خوشی واقعی زمانی است که آدمی کام از سر کام بنهد و از نقش مراد بکاهد:  
خاقانی اگر نه خس نهادی خوش باش      کام از سر کام در نهادی خوش باش  
هر چند به ناخوشی فتادی خوش باش      پندار درین دور نزادی خوش باش  
(همان: ۷۲۲)

دانی چه کن ز ناخوش و خوش کم کن آرزو      سیمرغ‌فش ز ناکس و کس کم کن آشیان  
(همان: ۳۱۰)

خاقانی در تعبیر عارفانه‌ای نامرادی را مراد خاصان دانسته و گفته:

نامرادی مراد خاصان است      پس قدم در ره امل ننهید  
(همان: ۱۷۲)

این در حالی است که خاقانی در جای دیگر آرزو را ذخیره امید و به بیان دیگر اصل عمر هر جانور دانسته؛ چه آن که بی-آرزویی برابر با مردگی است. از این روی، وی در دبستان روزگار، روز و شب بر لوح آرزو اشک حسرت می‌ریزد و به خواست خود نمی‌رسد، اما در عوض باغ آرزوی وی به خاطر سرشک‌های وی سرسبز و خرم می‌ماند:  
ناودان مژه ز بام دماغ      قطره‌ریزست و آرزو خضر است  
(همان: ۶۴)

بر پایه همین اعتقاد، وی در مواجهه با ناکامی، سپری از رضا و خرسندی در پیش می‌گیرد و می‌سراید:  
چو غوغا کند بر دلم نامرادی      من اندر حصار رضا می‌گریزم  
(همان: ۲۹۱)

اما علی‌رغم اظهار چنین مطلبی، مخاطب در کل آثار خاقانی با بسامد فراوان ناخرسندی و عدم رضایت روبروست. آنچه موجب تقویت مضمونی حسرت‌سروده‌ها و رونق فضای نوستالژیک اشعار و نوشته‌های وی می‌شود، بی‌شک در پرتو همین ناخشنودی و نامرادی، معنادار می‌گردد. در این مقاله، سعی بر آن است تا به دلایل مهمی که موجب بروز جلوه‌های نوستالژیکی در آثار خاقانی شده است، پردازیم.

## ناسازگاری خانوادگی

خاقانی در آثارش اطلاعات دقیق و موجزی راجع به خانواده و محیط زندگانی‌اش داده است، به طوری که یکی از خصوصیات بارز قلمی وی حسب حال‌گویی شده است (کندلی، ۱۳۷۴: ۱۱). وی به عادات و رفتارهای عهد خردی خود چنین اشاره می‌کند:

عادت این داشتم به طفلی باز      که برنجم ولی نرنجانم  
خود برنجم گرم برنجانند      که ز رنج آفریده شد جانم  
همه رنج من از وجود من است      لاجرم زین وجود رنجانم  
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۹۰۹)

در همان اوان جوانی، از پدر درودگر خود که «طبعی چون تیشه» و «اخلاقی چون ارّه، بران» داشت، در رنج و عذاب بود. پدری که از شدت خشونت موهای وسط سرش ریخته و به بیماری نقرس دچار شده و پایش به زمین نمی‌رسید، پدری که برای روزگدار و تأمین معاش مجبور بود، روزها و شبها سختی کشد، پدری که به همین دلایل نامساعد اقتصادی و مادی حاضر به دیدن فضل پسر نیست و مدام از پی تحقیقش بر آمده و خواستار پرداختن فرزند به حرفه درودگری و یا مانند اجدادش جولاهگی بود. خاقانی نمی‌خواست در چنین شرایطی رشد یابد و به مانند مادر مسکینش منبر گرفته جور پدر باشد:

زین خام قلتبان پدری دارم      کز آتش آفرید جهاندارش  
همزاد بوده آزر نمرودش      استاد بوده یوسف نجارش  
هم طبع او چو تیشه تراشده      هم خوی او برنده چو منشارش  
روز از فلک بود همه فریادش      شب با زحل بود همه پیکارش  
مریخ اگر به چرخ یکم بودی      حالی بدوختی بدو مسمارش  
نقرس گرفته پای گران سیرش      اصلع شده دماغ سبکسارش  
چون ليقه دوات کهن گشته      پوسیده گوشت در تن مردارش  
آبش ز روی رفته و باد از سر      افتاده در متاع گرانبارش  
منبر گرفته مادر مسکینم      از دست آن مناره خونخوارش  
با آن که بهترین خلف دهرم      آید ز فضل و فطنت من عارش  
(همان: ۸۹۲)

ناخوشدلی خاقانی از پدر موجب شد، با وجود داشتن نعمت پدر خود را یتیم در آستانه مادر بداند و بدیل عیسی پندارد و زالوار به قاف شناسای استعدادش و سیمرخ غمخوار لحظه‌هایش یعنی عموی تیزدان و کاردانش کافی‌الدین عمر بشتابد:

تا کی چو مسیح بر تو بیند      از بی پدری نشان مادر  
ای در یتیم چون یتیمان      افتاده بر آستان مادر  
(همان: ۸۸۷)

خرسندی من دل دهم گر ندهد خلق      سیمرخ غم زال خورد گر نخورد باب  
(همان: ۵۷)

استبداد و عدم التفات علی‌نچار شروانی به خواسته فرزند، موجب شد تا خاقانی عموی خود را پدر واقعی خود و همه زندگی‌اش را مرهون لطف وی بداند:

کو آن که ولی نعمت من بود و عم من  
عم چه که پدر بود و خداوند بهر باب  
(همان: ۵۸)

دعوی نسبت ز عم کن نزد پدر ترا  
عم پدید آورید ارچه پدر گم کرده بود  
(همان: ۸۷۳)

خاقانی به شدت از سوی پدر دچار سرخوردگی عاطفی است، نقصانی که شاید موجب احساس حقارت در وجود وی شده است. افرادی که دچار این احساس هستند، از انتقاد می‌رنجند و از این که آنها را کوچک بشمرند، ناراحت می‌شوند (جلالی، ۱۳۴۸: ۲۵۴). وی در آثارش و به ویژه در اشعارش در پی اثبات فضل خویش است، این مطلب نه از مقوله خودشیفتگی و نه تفاخر، بلکه واکنشی در برابر اعمال پدر است. در این مسیر اگر کوچکترین انتقادی که حمل بر بی‌دانشی و یا کم‌فضلی وی باشد، از جانب هر کسی صورت پذیرد، با جبهه‌گیری تند وی مواجه می‌شود. مجادله‌ها و معارضه‌هایی که وی با دوستان و نزدیکانش داشته و گاه نیز صورت هجویه‌های ناپسند به خود گرفته و حتی وی را مجبور به قطع رابطه کرده، از همین احساس نشأت می‌گیرد. (ر.ک خاقانی، ۱۳۳۳: ۲۳۶-۲۳۵). «تخلص پر آوازه و هم بیان پرتکلف و غیرعادی او که پر از خودنمایی و فضل‌فروشی است، از چنین عقده‌ای حکایت دارد» (زرین کوب، ۱۳۷۰: ۱۸۹). روح تمام خودستایی‌های خاقانی این مطلب را به ذهن می‌رساند که شاعر شروان همواره آرزو داشته همه، روزی متوجه بزرگی، عظمت و نبوغش در فضل و دانش شوند و کسی او را در این مسیر دست کم نگیرد و برای مقام والایش ارزش گذارد:

چون منی را مگو که مثل کم است  
مثل من هنوز در عدم است  
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۴۸۸)

ز ژاژ خایی هر ابلهی نترسم از آنک  
هنوز در عدم است آن که همقران منست  
(همان: ۷۵۵)

خاقانی در طول حیاتش سه بار ازدواج کرده و به دلیل شکنندگی روحی و یا هر دلیل دیگر از هیچ یک از همسرانش خشنود نبوده است. نخستین همسرش دختری روستایی است که خاقانی عاشق وی است ولی خانواده دختر بسیار کم فرهنگ و نامتمدن هستند و در راه رسیدن شاعر به عشقش سنگ‌اندازی می‌کنند. پدر و برادر و اقوام و خویشاوندان دختر به هنگام ورود ابراهیم جوان به ده، سد راه او می‌شوند، به او ناسزا می‌گویند و قصد کشتن وی را دارند. «و کهتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را، رحمها الله تعالی، در دسر و درد دل از شروان چندان بداشت کی اگر بنویسد تجویف هوای خاقین پر شود. من کهتر را در آن دیه ملاحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند و پدر و برادر او، رحمها الله تعالی، را فحش گفتند و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم و او را دشمن کام نگردانیدم...» (خاقانی، ۱۳۴۹: ۱۰۲). وی در راه وصال به معشوقانش بی‌اندازه رنجهای روحی کشیده و با موانع فراوان روبه رو بوده است:

عشق تو در آمد ز دلم صبر به در شد  
احوال دلم باز دگر باره دگر شد  
عهدی بد و دوری که مرا صبر و دلی بود  
آن عهد به پای آمد و آن دور به سر شد  
در حسرت روزی که شود وصل تو روزی  
روزم همه تاریک بر امید مگر شد  
بد بود مرا دل بر آن شکر نکردم  
تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد  
هان ای دل خاقانی خرسند همی باش  
بر هر چه خداوند قلم راند و قدر شد  
آن چه تو کردی نه از شمار وفا بود  
غایت بیداد بود و عین جفا بود  
قول تو دانی چه بود دام فسون بود  
عهد تو دانی چه بود باد هوا بود

مهر بریدن ز یار مذهب ما نیست  
این و چنین صد طریق و رسم شما بود  
از تو بیداد تو چه نالم کاول  
دل به تو من داده ام گناه مرا بود  
ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد  
عاقبت این است کآنچه کرد بلا بود  
(همان: ۶۰۷-۶۰۶)

کی وصال رسد به بیداری  
که خیالت به خواب می نرسد  
نرسد بوی راحتی به دلم  
ور رسد جز عذاب می نرسد  
دوست دشمنی و دشمن دوست  
جز مرا این خطاب می نرسد  
برسد گویی از پس وعده  
آن خود از هیچ باب می نرسد  
از لب نوش تو به خاقانی  
قسم خرزهر ناب نرسد  
(همان: ۶۱۳)

همسران دیگر خاقانی اهل تبریزند و هیچ گاه به پای عشق اول وی نمی‌رسند، به ویژه آخرین همسرش که به گفته شاعر گرچه یگانه اما ناخوب و نادلپذیر بود. آنچه از فحوای برخی از غزلیات وی بر می آید، شاعر در حسرت روابطی محبت آمیز میان خود و همسرانش بوده است، نوعی نیاز به همراهی مشفق و عاطفه و محبتی دو سویه که ظاهراً هیچ گاه میسر نمی‌شود.

یک بوسه ز پایت آرزو دارم  
جان تو که بیشتر نیندیشم  
این آرزوم ببخش و جان بستان  
تا آرزوی دگر نیندیشم  
(همان: ۶۴۵)

از تف آه بر لب خاقانی آبله است  
تبخال حسرتست مگر کز تو باز ماند  
(همان: ۵۳۲)

## تنهایی

یکی از مضامین اصلی شکایات و گلایه‌های خاقانی، بی‌وفایی روزگار و نبودن همدلی همراز و همراهی صادق است. وی که اوضاع زمانه را بر وفق مراد نمی‌بیند، به همه چیز بدبین می‌شود و رفته رفته برای به دست آوردن آرامش به انزوا پناه می‌برد:

با که گیرم انس کز اهل وفا بی‌روزیم  
روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا  
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست  
دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا  
من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من  
روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا  
(همان: ۲)

دل روی مراد از آن ندیدست  
کز اهل دلی نشان ندیدست  
دل هر دو جهان سه باره پیمود  
یک اهل در این میان ندیدست  
در شیب و فراز این دو منزل  
یک پیک و فاروان ندیدست  
چرخ آمده کعبتین بی نقش  
کس نقش وفا از آن ندیدست  
جنسی که من از جهان ندیدم  
پیش از من جهان ندیدست  
(همان: ۶۹)



با خویشتن بساز وز کس مردمی مجوی	کان کو فرشته بود کنون اهرمن وش است (همان: ۷۴۵)
اهل بر روی زمین جستیم نیست	عشق را یک نازنین جستیم نیست
زین سپس بر آسمان جویم اهل	ز آنکه بر روی زمین جستیم نیست
بر نشین ای عمر و منشین ای امید	کاشنایی همنشین جستیم نیست
گفتی از گیتی وفا جویم مجوی	کز تو و او ما همین جستیم نیست (همان: ۷۴۷)
دم سرد از دهان بر آه جگر	باز گردان که یار همدم نیست
هیچ خوشه وفا امروز	در همه کشتزار آدم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند	کابره‌های امید را نم نیست
به نواله هزار محرم نیست	به گه ناله نیم محرم نیست (همان: ۷۵۱)
دل از گیتی وفا جویی ندارد	که گیتی از وفا جویی ندارد
وفا از شعر بند عهد رسته است	که اینجا خانه در کویی ندارد (همان: ۷۶۱)
ای دل از هر کسی مجوی وفا	کز همه نی بنی نخیزد قند (همان: ۷۶۲)
انصاف نهان شد و وفا هم	همجنس نماند و آشنا هم (همان: ۱۴)
قحط و فاست در بنه آخرالزمان	هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان (همان: ۳۰۸)
چون مرا در وطن آسایش نیست	عزلت اولیتر از اوطان چه کنم (همان: ۲۵۴)

او که از بی‌همدمی چراغ را همدم ساخته، خسته از چنین محیط تحمل‌ناپذیری، بیش از پیش احساس دل‌شکستگی و تنهایی می‌کند و آرزوهای خود را بر باد رفته می‌بیند:

تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست	نیک عهدی بر نیامد آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا	یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک	هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تاکنون	از زمین مردمی مردم گیایی برنخاست
وحشتی داری برو با وحش صحرا انس گیر	کز میان انس و جان وحشت‌زدایی برنخاست (همان: ۷۴۶)
پرورده وحشتم ز بی‌جنسی	کو هممنفسی که انس‌پرور است

(همان: ۷۵۲)

سایه است همنشینم و ناله است همدمم      بیرون از این دو اهل نمایی نیافتم

(همان: ۷۸۴)

سایه دیوارم از محرم شدی      در به روی انس و جان در بستمی

(همان: ۵۱۴)

شروان برای شاعر با چنین اوصافی «حبسگاه»، «دیار منحوس»، «شرالبلاد»، «دارالظلم» و «سراب وحشت» می‌شود. «... در کنج خانه علی نجار زمن گشته‌ام، در ظل ظلمات شروان افسرده مانده‌ام» (خاقانی، ۱۳۴۹: ۳۱):

ای نورزای چشمه دیدی که چند دیدم      در چاه شر شروان ظلمات ظلم بی مر

ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان      از کوزه یتیمان هستم شکسته‌سرت

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۳۱۸۷)

در حبسگاه شروان با درد دل بساز      کان درد راه توشه یوم الحساب شد

(همان: ۱۵۷)

حسادت و بدگویی نارقیقان روح شاعر را در مسکن خود زندانی کرده، او نه یارای نمایان‌سازی نبوغش و نه جرأت ابراز شکایت و آه را دارد:

تنگ آمد بر دلم شماخی      گلخن جایی بدین فراخی

زندان منست مسکن من      هر موی موکل تن من

وای ار قدمی نهم به راهی      آه از جگر برآرم آهی

بدگوی زند گره بر آن آه      سر بسته برد به حضرت شاه

(خاقانی، ۱۳۳۳: ۲۱۲)

آن ناخنه چیست درد دوران      وان آبله چیست شر شروان

شهبازم و شاهپر بریده      شهبازی روزگار دیده

در حلق بمانده صفر و آحاد      یعنی آه از نهیب حساد

(همان: ۲۱۱)

در چنین سرزمینی که دوست و همدمی برایش نیست، خاقانی سفر را بر حضر ترجیح می‌دهد:

خاقانیا! نشیمن شروان نه جای تست      بر پر سوی عراق که نه پر شکسته‌ای

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۴۹۶)

چون به شروان دل و یاریم نماند      بیدل و یار به شروان چه کنم

(همان: ۲۵۳)

هر چند که در هنگام کوچ از زادگاهش آن جا را با درد و دریغ وا نهاده است:

شب رحیل چو کردم وداع شروان را      دریغ حاصل من بود و درد حصّه من

شدم ز آتش هجران زدم به آب ارس      ارس بنالید از درد حال و قصّه من

به تیزی دم من بود و پری غم من      خروش سینه من داشت و جوش غصّه من

(همان: ۲۵۳)

خاقانی در یکی از نامه‌هایش شرح این مهاجرت را با دردزدگی و جراحی یافتگی این چنین به رشته تحریر در آورده است: «بنده بنده است به هر طرف که خاطر است و باطل کاران خیره گوی را حلال کرده است، هر چه گفته‌اند و خواهند گفت و میدان برایشان فراخ گذاشته و عنان گشاده و پای در رکاب عزیمت نهاده و بر وداع کلی دل خوش کرده که بعد از این به هیچ بقعه، بیش از یک هفته اقامت نباشد و توقف صورت نگیرد. جواب بدگویان بدآموز سهل است، اما بنده عارف صوفی صفت است، مکافات بدان به بد کردن شیمت او نیست، مذهب او اینست»

آن را که قفامان بزند دست ببوسیم      زان کس که غمینیم غم او بگساریم  
(خاقانی، ۱۳۴۹: ۳۴۳)

هر چند در یکی دیگر از نامه‌هایش علت مهاجرتش را فراغت و عزلت بیان کرده است: «اما بنده را مفارقت از شروان و مهاجرت از اوطان به سبب فراغت و انزوای طلبیدن است که به ترک زخارف دنیاوی گفته است. از هر گنجی و توشه‌ای به کنجی و گوشه‌ای خرسند شده و دانسته که نقش فریبنده دنیا به صورت دریا ماند که زنده در کشد چون بکشد، بیرون اندازد» (همان: ۸۰).

### حبس

بر اساس شواهد موجود خاقانی یک بار در زمان خاقان اکبر منوچهر بن فریدون در اندیشه سفر به خراسان و به اتهام گریختن، به مدت چهار ماه، و دوم بار پس از مرگ خاقان کبیر اخستان بن منوچهر و عدم حضور شاعر برای تبریک و شادباشی به نایب پادشاه به مدت سه ماه به زندان افتاده است (برای اتهام و علل زندانی شدن خاقانی ر.ک: مقدمه تحفه‌العراقین). شادروان فروزانفر می‌نویسد: «...» خاقانی به همه آداب ندیمی عمل نمی‌کرد و در بزم‌ها و مجالس طرب با حریفان همداستان نمی‌شد و شروانشاه او را به می‌گساری می‌خواند و او تمکین نمی‌کرد و گویا بر اثر حسدورزی دشمنان و تکالیف سخت ممدوح [...] به عزیمت خراسان آهنگ عراق کرد. آن چه از اشعار خاقانی بر می‌آید، آن است که شروانشاه منوچهر را دشمنان بر وی بدگمان کرده بودند، او نیز که یک روز یک جا نمی‌نشست و شاهان دیگر را که همسایه و نزدیک به ملک شروان بودند، می‌ستود، برای تهمت‌های حاسدان سند به دست می‌داد. خاقانی باز هم می‌خواست حج اسلام به جا آورد، شروانشاه مانع شد. بدین جهت فرار اختیار کرد و لیکن به دست آمد و به حبس افتاد» (فروزانفر، ۱۳۶۹: ۶۲۷). ظاهراً همین مدت برای سرایش دردناک‌ترین و سوزناک‌ترین حبسیه‌ها و در عین حال بی‌ظن‌ترینشان که حسرت و درد و دریغ را در جای جایش به ارمغان نهاده کافی بوده باشد:

فلک کژروتر است از خط ترسا      مرا دارد مسلسل راهب آسا  
لباس راهبان پوشیده روزم      چو راهب زان برآرم هر شب آوا  
به صور صبحگاهی بر شکافم      صلیب روزن این بام خضرا  
شدست از آه دریا جوشش من      تیمم گاه عیسی قعر دریا  
برآرم زین دل چون خان زنبور      چو زنبوران خون آلوده غوغا  
زبان روغنیم ز آتش آه      بسوزد چون دل قندیل ترسا  
چو قندلیم بر آویزند و سوزند      سه زنجیرم نهاده دست اعدا  
چو مریم سر فکنده ریزم از طعن      سرشکی چون دم عیسی مصفا  
چنان استاده ام پیش و پس طعن      که استاده است الف های اطعنا  
مرا ز انصاف یاران نیست یاری      تظلم کردنم زان نیست یارا  
علی الله از بد دوران علی الله      تبراً از خدادوران تبراً  
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۴)

شاعر در تنگنای زندان جز سایه خود بر دیوار چیزی نمی‌بیند که آن هم از شدت درد و رنج دیگر قابل رؤیت نیست، آه سوزناک از نهان بر می‌آورد و اشک خونین از چشم جاری می‌سازد، زیرپایش نمکستان است و روی آن زنجیرهای اژدهاسان. سنگ دیوانه‌ای پاسبان اوست و سگ گزیده‌ی محبوبس از دم سرد مهرگان در تموز. آتشین ناله‌ها و آه آهنین ساقه پای او را می‌گذارد و الامان از این آواز الامان. جلاجل فغان شاعرکه دیگر تاب و تحمل خلخال‌های آهنین را ندارد. «ادبیات زندان درونگرایانه (subjective) است؛ زیرا گوینده آن از عالم بیرون بریده و در خود فرورفته و آنچه از محسوسات جز چند مورد معدود و محدود که دور و بر اوست، تشریح می‌کند، از گنجینه محفوظات و خاطرات اوست، بنابراین جنبه تخیل و ذهنگرایی و به اصطلاح اروپایی‌ها «رمانتیک» در آنها قوی است» (ظفری، ۱۳۸۰: ۳۵).

لحن ناامیدانه شاعر در برخی از حبسیه‌هایش به انتقادهایی هولناک منتهی می‌شود که دنیا و مافی الضمیر آن را به آتش می‌کشاند:

تن چو تار قز و بریشم وار	ناله زین تار ناتوان برخاست
رنگ رویم فتاد بر دیوار	نام گهگل به زعفران برخاست
خون دل زد به چرخ چندان موج	که گل از راه کهکشانشان برخاست
بلبلم در مضیق خارستان	که امیدم ز گلستان برخاست
چند نالم که بلبل انصاف	زین مگیلان باستان برخاست
جگر از بس که هم جگر خوردست	معدۀ را ذوق آب و نان برخاست
جان شد اینجا چه خاک بیزد تن	کابجوردش ز خاکدان برخاست
جامه گازر آب سیل ببرد	شاید ار درزی از دکان برخاست
چرخ گویی دکان قصایی است	کز سحر تیغ خونفشانشان برخاست
بره زین سو ترازوی زان سو	چرب خشکی از این میان برخاست
قسم هر ناکسی سبک فربه	قسم من لاغری گران برخاست
هر سقط گردنی است پهلوسان	زان ز دل طمع گرد ران برخاست
گر برفت آب روی ترس برفت	گله مرد و غم شبان برخاست
کاروان منقطع شد از در شهر	رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل به برق بسوخت	باج اشتر ز ترکمان برخاست
نیک عهدی گمان همی بردم	یار بدعهد شد گمان برخاست
خواری من ز کینه توزی بخت	از عزیزان مهربان برخاست
قوت روزم غمی است سال آورد	که نخواهد به سالیان برخاست
اینت کشتی شکاف طوفانی	که از این سبز بادبان برخاست
قضی الامر کافت طوفان	که از این سبز بادبان برخاست

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۶۲-۶۰)

شاعر در زندان نامه خود با تلمیح به اسطوره‌های ایرانی در پی نشان دادن عظمت دردش بوده است:

چون زال بسته قفصم نوحه زان کنم  
تا رحمتی به خاطر بهمن در آورم  
(همان: ۲۴۰)

## دوری از وطن مأمول

خاقانی شاعری اهل گشت و گذارست، اما همواره نسبت به دو مکان ذوقی وافر و شوقی حسرتبار دارد، گویی تمام آمالش در دل مکه و خراسان مدفون است. وی دو بار مشرف به زیارت خانه خدا شده، رهاورد این سفرها قصیده با کورۀ الاسفار و مذکورۀ الاسحار است که آن را با آب زر می‌نگارند و بر در کعبه معلّق می‌دارند. تحفه‌العراقین نیز شرح اعجاز آمیز این سفر است. بر اساس قراین، خاقانی اندیشه اقامت دایمی در مکه را داشته است.

«خادم به فرمان حضرت علیا اعلاها الله از موطن جلا و هجرت گزید و بیرون آمد بر آن عزم که بقیه عمر به مکه بگذارد» (خاقانی، ۱۳۴۹: ۲۳۷). وی بارها به زبان ثنا در حالی که همواره شکرگزار انعام و افضال پادشاه است، خواست خود مبنی بر زیارت خانه خدا به جهت ادای دین را به پیشگاه خاقان عرضه می‌دارد:

«سال پار که در آن سفر دراز آهنگ مبارک بود در مشاعر معظمه و مواقف مکرمه در جوار قدس کعبه علیا عظم الله قدرها به حضور هم شهریان و مجاوران حریم کعبه که هر یک شاکر انعام و اطعام مجلس شریف بودند، دعای اخلاص پیوند را تازه داشت و اقامت کرد و چون از آن و جهت که میعاد معاد ظاهر آنجاست معاودت افتاد بدین خطه لعمرک الله که همه روز خطبه آفرین می‌سراید» (همان: ۱۳۳)

«در آن فورت که خادم از جوار شرف مکه حرسها الله تعالی و حقها بالعدل به صقع بغداد رسید، خدمتی بنده‌وار به موافقت درگاه خداوندان نصرهم الله تعالی فرستاد و هم در هفته به خطه دیار بکر و ربیع روانه شد و عزیمت آنکه سفر قدس برآورد. چه نداری عظیم در کعبه پیش حجرالاسود که یمین الله فی الارض است کرده بود که تا زیارت شام و سفر قدس برنیارد به جانب موطن مراجعت واجب نبیند» (همان: ۱۲۴). برآستی که هر شش قصیده خاقانی در وصف مکه دل هر صاحب آرزوی آن بقعه را حسرت‌زده و چشم هر مشتاقی را غرق در اشک می‌سازد:

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌اند      دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۹۰)

وطن مأمول دیگر خاقانی خراسان است. وی بخشی دیگر از حسرت‌سروده‌هایش را معطوف به این دیار کرده، آرزوی محال و دست‌نیافتنی که برای همیشه دل وی را داغدار کرد. وی در اندیشه سفر به خراسان عزم آن کرد و از شروان به ری آمد، اما در آنجا بیمار شد و از سوی دیگر در این هنگام خراسان بر اثر خروج و فتنه غز و حبس سلطان سنجر گرفتار آشوب و هرج و مرج شده بود. به همین علت از این سفر صرف نظر کرد و به شروان بازگشت.

«و سبب هجوم حادثه آن بود که این ضعیف را امسال سودای سفر خراسان که معرس دین و دولت و مغرس ملک و ملت است، در دماغ افتاد. چه از دیرسال باز همخواه این آرزو بود و از دست همت بر نمی‌خاست و از پای عزیمت بر نمی‌آمد و دست اتفاق نقاب موانع یک نیمه از پیکر مراد برداشت. این غریب خفیف الحاد طفیف الحال خویشان را به صقع ری افگند و با نعیم خانه ری الفی عظیم در گرفت چه دارالنعیم ری را دهلیز دارالملک خراسان دید. و چون قافله حاج خراسان و ماوراءالنهر بعد از مدت انتظار سپری شدن به جانب ری مراجعت کرد این غریب نیز به جانب خراسان شدن را اندیشه جزم و عزم درست گردانید و در وقت مثال معلا از حضرت پادشاه جهانداور خسرو کیان گوهر، کاسرالاکاسره قاصم القیاصره ملک ملوک الامم اتابک اعظم نصرالله اظفره چون حکم (آتی امر الله) به والی ری رسید که فلانی را به خراسان شدن به هیچ حال جواز نیست و ندانم که چه تهمت به این ضعیف:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند      عندلیم به گلستان شدنم نگذارند»

(خاقانی، ۱۳۴۹: ۱۵۴)

«و قضای آسمان که با نیت ملوک زمین هم عنان داشت و زمانه که محکوم اشارت پادشاهان زمان تواند بود دست یکی کردند در حال عارضه گران بر عرض این ضعیف و اوصاب بر اوصال تاختن آورد و غوغا سرسام به حصن دماغ دست یافت و لشکر تب در ولایت تن مخیم ساخت و سعال از بادخانه سینه آتشکده پرداخت و زلزله الساعه در چهار دیوار تن افگند و ام ملدم به پایمالی ملازم فراش گشت تا پایی که در دست چنین مغمزه ای اسیر باشد از سر مسافرت برخیزد»:

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا هم باز پس شوم نکشم بس بلای ری

(همان: ۲۸۴-۲۸۱)

جالب است که خاقانی از شدت هیجان و خلجان خراسان را کعبه کعبه خوانده است:

نزد من کعبه کعبه است خراسان کز شوق کعبه را محرم گردان به خراسان یابم

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۹۵)

خراسان در دید خاقانی «مقصد امکان»، «مشرب احسان» و «منشأ وفا» است. چنین اوصافی از این سرزمین برخی را بر آن داشته که انگیزه شاعر را از سفر به خراسان، شوق رهیدن به دربار سنجر بدانند (ر.ک: ریکا: ۱۳۸۱: ۳۱۸)، اما به نظر می‌رسد که این عقیده با منش و سلوک وارسته شاعر در منافات باشد:

ترک اوطان ز پی قصد خراسان یابم عوض سلوت اوطان به خراسان یابم

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۹۶)

## مرثیه

یکی از پررنگ‌ترین سرچشمه‌های ایجاد نوستالژی، مصیبت و غم از دست دادن عزیزان است. «دیوان خاقانی از نظر اشتغال بر مرثیاتی عالی و محکم یکی از غنی‌ترین دیوان‌های شعر فارسی است» (امامی، ۱۳۶۹: ۲۵۰). شاعر غم‌دیده و نازک‌دل شروانی در طول زندگانی پردرد و محنت خود شاهد مرگ عزیزان زیادی بوده است. دیوان او بیشتر شبیه به ماتم‌سرای است که تجلیگاه اوج احساس و عطوفت رقت‌انگیز و تأثیرگذار است. غم‌های نوبه نو که هر دم وجود خاقانی را هدف اصابت قرار داده، موجب شده تا از شاعر شورآفرین شروانی مرثیه‌سرایی تمام‌عیار سازد:

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت ایام به غم چنین که دانی بگذشت

در مرگ خواص زندگانی بگذشت عمرم همه در مرثیه‌خوانی بگذشت

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۷۰۵)

بیش از چهل و چهار قصیده و قطعه در رثای عزیزانی چون رشیدالدین فرزندش، پدر، مادر، همسران، کافی‌الدین عم، وحیدالدین پسر عم، امام محمد یحیی و دوستان و آشنایان بسیاری سروده است. با رحلت این عزیزان کاخ آرزوی شاعر به یکباره فرو می‌ریزد و حسرت و آه وجود او را فرا می‌گیرد:

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب کو همفسمی تا نفسی رانم ازین باب

از همفسان نیست مرا روزی از آن سانک بر روزن من هم نرود صورت مهتاب

بی همفسمی خوش نتوان زیست به گیتی بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

امید وفا دارم و هیهات که امروز در گوهر آدم بود این گوهر نایاب

جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم جز سایه کسی هممه من نیست ز اصحاب

آزردۀ چرخم نکنم آرزوی کس آری نرود گرگ‌گزیده ز پی آب

(همان: ۵۶)

او به مدد تصویرهای شعری سعی در تسکین درد خود دارد:

امروز منم روز فرورفته شب‌خیز سرگشته از این بخت سبک پای گران‌خواب  
سوزنده و دل مرده تر از شمع به شبگیر لرزنده و نالنده تر از تیر به پرتاب  
گرمست دم چون نفس کوره آهن تنگست دلم چون دهن کوزه سیماب

(همان)

شدت درد و اندوه و فراق اندیشه مرگ‌طلبی را - که یکی دیگر از مظاهر نوستالژی است - در باور خاقانی استوار ساخته است:

فسردگان را همدم چگونه برسامم فسردگان ز کجا و دم صفاز کجا  
درخت خرما از موم ساختن سهل است ولیک ازو نتوان یافت لذت خرما  
مرا ز فرقت پیوستگان چنان روزیست که بس نماند که مانم ز سایه جدا

(همان: ۲۹)

چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد زخمه چه ساده چو خار جست نوا  
به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها

(همان: ۱۲)

از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک سال‌ها هست که در آرزوی خویشتم  
گر مرا پرسى و چیزی به تو آواز دهد آن نه خاقانی باشد که بود پیرهنم

(همان: ۶۳۴)

رخت خاقانی در این عالم نمی‌گنجد ز غم غمزه‌ای بر هم زن و او را بدان عالم فرست

(همان: ۵۶۲)

### بازگشت به گذشته

یکی از جلوه‌های تابناک گذشته‌گرایی در آثار خاقانی، قصیده پرمفهوم «ایوان مداین» است. در این شعر وی از صمیم دل «بحتری‌وار» اشک‌های حسرت‌آلود می‌ریزد و به گذشته پرافتخار ایران دریغ می‌خورد و وااسفاه می‌گوید. با گذشتن از مدائن یا همان تیسفون که روزگاری پایتخت شکوهمند ساسانی بود و اکنون ویرانه‌ای اندوهبار و عبرت‌خیز است، بر عظمت این تمدن باشکوه، افسوس سر می‌دهد، این دریغ‌گویی و درد آن قدر با طول و عرض است که پدیده‌های پیرامون را نیز تحت الشعاع قرار داده و با شاعر هم‌نوا ساخته است:

خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان  
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان؟  
گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

(همان: ۳۵۸)

در این وادی حیرانی بر آن دیده‌ای که نگرید، خواهند گریست:

بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

(همان)

در دیوان خاقانی با اسامی و تلمیح‌های اسطوره‌ای فراوانی مواجه‌ایم، وی با اسطوره‌پردازی به نوعی در تلاش برای بازآفرینی گذشته است:

ملکت طراز عادل و ملت فروز داور (همان: ۱۸۹)	افسر خدای خسرو، گشور گشای رستم
هر هفته هفت خوانش به تنها بر آورم (همان: ۲۴۳)	اسفندیار این دژ رویین منم به شرط
در دکان کوره و سندان چه کنم (همان: ۵۳)	کاوام پتک زخم بر سر دیو

### نتیجه گیری

اگر بخواهیم عوامل متعددی را که به شکل گیری فضای نوستالژیک اشعار خاقانی منجر شده است، به طور جامع و جزئی-نگرانه معرفی کنیم، به اختصار چنین خواهد بود: ناسازگاری خانوادگی، تنهایی، حبس، دوری از وطن مأمول، از دست دادن عزیزان و مرثیه گویی و بازگشت به گذشته.

شاعر حسرت کشیده شروانی در طول حیاتش با مصایب فراوانی روبرو بوده است. در خانواده، پدرش او را مورد بی مهری و کم لطفی قرار می داد و فضلش را نادیده گرفته می گرفته که این رفتار با روحیه حساس و هنری وی سازگاری نداشته و او را بر آن داشته تا در ذهنش خود را بی پدر انگارد و عم بی پدری را بر دل کشد و یتیم وار به حضانت عمومی خود در آید، لذا حسرت داشتن پدری همراه، در شعرش تجلی های هنری بی نظیری با زمینه ای نوستالژیک ساخته است. از سوی دیگر، در زندگی شخصی، به دلیل شکنندگی روحی با هیچ یک از همسرانش رابطه ای طولانی و صمیمی نداشته و این موضوع نیز دست مایه تعدادی از حسرت سروده های رمانتیک او شده است. برتری طلبی و کمال گرایی او و تقریب به پادشاه، موجی از حسادت های اطرافیان را ایجاد کرده که نتیجه آن حبس و دربدری گشته است. بنابراین در چنین محیطی، شاعر محزون و تنها چاره ای جز پناه بردن به حصار عزلت نداشته و در دنیای رؤیا و تخیل به شهر آرمانی و سرزمین رهایی می اندیشیده است.

مکه و خراسان دو قطب آمل وی -بلادی که به دلیل ندیدنشان همواره دل خاقانی را سوگوار خود کرده بود- خراسانیه های وی را پرورتق کرده است. مصیبت و غم از دست دادن یاران و عزیزان و درد و اندوه حاصل از آن اندیشه مرگ طلبی و رسیدن به آن عزیزان را در باور خاقانی بارور ساخت. دل سردی و بدبینی در چنین فضایی تحمل ناپذیر، شاعر و اسفاگوی را به وادی مرور خاطرات می اندازد. گذشته ای که دیگر هرگز نظیرش تکرار نمی شود. دریغ گویی او بر ویرانه های تیسفون در همین گرایش به گذشته، اشک هر عبرت آموز را بر دیده می نشاند و دست مایه یکی از ماندگارترین قصاید با چنین مضمونی می گردد. با این اوصاف، باید گفت خاقانی از آن دسته شاعرانی است که فضای نوستالژیکی آثارش بسیار گسترده، متنوع و تأثیرگذار است.



## منابع

۱. امامی، نصرالله (۱۳۶۹)، **مراثیه‌سرایی در ادب فارسی**، تهران: جهاد دانشگاهی.
۲. انوری، حسن (۱۳۸۲)، **فرهنگ فشرده سخن**، تهران: سخن .
۳. آریان پور کاشانی، منوچهر (۱۳۷۷)، **فرهنگ پیشرو آریان پور**، تهران: جهان رایانه.
۴. آشوری، داریوش (۱۳۸۱)، **فرهنگ علوم انسانی**، تهران: مرکز.
۵. باطنی، محمد رضا (۱۳۸۷)، **فرهنگ معاصر پویا**، تهران: فرهنگ معاصر .
۶. پور افکاری، نصرت اله (۱۳۷۳)، **فرهنگ جامع روانشناسی روانپزشکی**، تهران: فرهنگ معاصر.
۷. تقی زاده، صفدر (۱۳۸۱)، «نوستالژی»، **مجله بخارا**، ش. ۲۴، صص. ۵۴-۶۷.
۸. جلالی، مهدی (۱۳۴۸)، **روانشناسی برای زیستن**، تهران: امیرکبیر.
۹. حسیم، سلیمان (۱۳۸۰)، **فرهنگ معاصر انگلیسی**، تهران: فرهنگ معاصر.
۱۰. خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن نجار (۱۳۶۸)، **دیوان اشعار**، تهران: زوار.
۱۱. \_\_\_\_\_ (۱۳۴۹)، **منشآت، تصحیح و تحشیه محمد روشن**، تهران: دانشگاه تهران.
۱۲. \_\_\_\_\_ (۱۳۳۳)، **مثنوی تحفه‌العراقین**، تصحیح و حواشی یحیی قریب، تهران: چاپخانه سپهر.
۱۳. دشتی، علی (۱۳۴۰)، **خاقانی شاعری دیر آشنا**، تهران: امیرکبیر.
۱۴. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۰)، **با کاروان حله**، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵. سیدحسینی، رضا (۱۳۷۱)، **مکتب‌های ادبی**، تهران: نگاه.
۱۶. صنعتی، محمد (۱۳۸۱)، «فصل مشترک روانشناسی و ادبیات»، **کتاب ماه ادبیات فلسفه**، مرداد ماه، ش. ۵۸، صص. ۴-۱۹.
۱۷. طیار، خسرو (۱۳۸۶)، **فرهنگ طیار انگلیسی**، تهران: آبیژ.
۱۸. ظفری، ولی الله (۱۳۸۰)، **حبسیه در ادب فارسی**، تهران: امیرکبیر.
۱۹. عالی عباس آباد، یوسف (۱۳۸۷)، **غم غربت در شعر معاصر، گوهر گویا**، ش. ۶۵، صص. ۱۵۵-۱۸۰.
۲۰. علی ابن ابی طالب (۱۳۷۴)، **نهج البلاغه**، تهران: علمی و فرهنگی.
۲۱. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۹)، **سخن و سخنوران**، تهران: خوارزمی.
۲۲. فیروز آبادی، مجدالدین (۱۴۰۶)، **القاموس المحيط**، بیروت: موسسه الرساله.
۲۳. کندلی هریسچی، غفار (۱۳۷۴)، **خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او**، ترجمه میرهدایت حصاری، تهران: نشر دانشگاهی.
۲۴. لوفلر دلاشو، مارگریت (۱۳۶۴)، **زبان رمزی افسانه‌ها**، ترجمه جلال ستاری، تهران: توس .
۲۵. مولوی، جلال‌الدین (۱۳۸۵)، **مثنوی معنوی**، تهران: محمد.
۲۶. میرزایی، نجفعلی (۱۳۷۷)، **فرهنگ اصطلاحات معاصر**، قم: دارالاعتصام .
۲۷. ریپکا، یان (۱۳۸۱)، **تاریخ ادبیات ایران**، ترجمه عیسی شهابی، تهران: علمی و فرهنگی.

